

A Theological Account of Nomos in the Thought of Carl Schmitt and Its Relationship with Human Identity

Farzad Kiani^{id}

P.h.D., Student, Philosophy of Education, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran.
farzadkiani84@gmail.com

Abstract

The purpose of the current research is to investigate the theological account of nomos in the thought of Karl Schmidt, and its relationship with human identity. It has been depicted in which case the word nomos relates to human identity and why the new cosmopolitan thought is considered as a threat to the independent identity of societies and how to redefine the concept of nomos in order to help to preserve the conflicting political and social identity of individuals and societies. Through hiring a descriptive-analytical method, the key concepts of Schmidt's philosophy in the field of space, property, law and human existential identity were investigated, and finally the relationship between the concept of nomos and human existential identity was discussed. The results indicate that Schmitt expressed the restoration of borders to preserve the identity and political distinctions of individuals and societies as an essential issue, thus he aims to redefine the relationship between man and the earth in a theological expression, and because of that he surveyed the roots of the concept Nomos explaining the nature of Nomos in a relationship between earth and man. Nomos to be considered in connection with man, land and law, and removing any of these components, seems meaningless. Regarding the relationship between man and the earth, Schmidt based his thought in opposition to liberal globalization in order to preserve the borders between countries, and considered the preservation of borders equal to the preservation of the political and social identity of man.

Keywords: Nomos, Land, Law, Liberalism, Karl Schmidt, Human identity.

Cite this article: Kiani, F. (2023). A Theological Account of Nomos in the Thought of Carl Schmitt and Its Relationship with Human Identity. *Philosophy of Law*, 2(1), p.33-50. <https://doi.org/10.22081/PHLQ.2023.65936.1029>

Received: 2022-12-19 ; **Revised:** 2023-01-25 ; **Accepted:** 2023-02-23 ; **Published online:** 2023-02-25

© The Author(s).

Article type: Research Article

Publisher: Baqir al-Olum University

خوانش الهیاتی از نوموس در اندیشه کارل اشمیت و نسبت آن با هویت انسان

فرزاد کیانی

دانشجو دکتری، فلسفه تعلیم و تربیت، دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران. farzadkiani84@gmail.com

چکیده

هدف پژوهش حاضر بررسی خوانش الهیاتی از نوموس در اندیشه کارل اشمیت، و نسبت آن با هویت انسان است. همچنین نشان داده شد که واژه نوموس، از کدام منظر با هویت انسان نسبت برقرار می‌کند. چرا اندیشه جهان‌وطنی نوین، تهدیدی برای هویت مستقل جوامع است و بازتعریف مفهوم نوموس چگونه می‌تواند به حفظ هویت متضاد سیاسی و اجتماعی افراد و جوامع کمک کند. با روش توصیفی - تحلیلی، مفاهیم کلیدی فلسفه اشمیت در زمینه فضا، مالکیت، قانون و هویت وجودی انسان بررسی گردید، و در نهایت رابطه مفهوم نوموس با هویت وجودی انسان مورد بحث قرار گرفت. نتایج حاکی از آن است که اشمیت بازگرداندن مرزها برای حفظ تمایزات هویتی و سیاسی افراد و جوامع را امری اساسی دانسته و بر همین اساس است که دست به بازتعریف رابطه انسان و زمین در بیانی الهیاتی می‌زند و برای این کار به ریشه‌های مفهوم نوموس می‌پردازد، تا ماهیت نوموس را در یک رابطه میان زمین و انسان شرح دهد. نوموسی که باید آن را در پیوند با انسان، زمین و قانون دانست و حذف هر کدام از این مؤلفه‌ها، آن را از معنا تهی می‌کند. اشمیت اساس اندیشه خود را در تقابل با جهانی‌سازی لیبرال، بر همین رابطه انسان با زمین، برای حفظ حدود مرزهای میان کشورها گذاشته و حفظ مرزها را مساوی با حفظ هویت سیاسی و اجتماعی انسان می‌داند.

کلیدواژه‌ها: نوموس، زمین، قانون، لیبرالیسم، کارل اشمیت، هویت انسان.

استناد به این مقاله: کیانی، فرزاد (۱۴۰۲)، خوانش الهیاتی از نوموس در اندیشه کارل اشمیت و نسبت آن با هویت انسان، *فلسفه حقوق*، (۱)۲، ص ۳۳-۵۰.
<https://doi.org/10.22081/PHLQ.2023.65936.1029>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۰۶ ؛ تاریخ اصلاح: ۱۴۰۱/۱۱/۰۵ ؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۰۴ ؛ تاریخ انتشار آنلاین: ۱۴۰۱/۱۲/۰۶

نشر: دانشگاه باقرالعلوم (ع)

نوع مقاله: پژوهشی

© نویسندگان.



<https://phlq.bou.ac.ir/>

۱. مقدمه

نگاه کارل اشمیت^۱ به مفهوم فضا و قانون حاکم بر آن را باید در راستای تقابل همیشگی او با لیبرالیسم دانست. وی تلاش می‌کند همانند فهم الهیاتی که از امر سیاسی در نظام فکری‌اش دارد، از مفهوم نوموس^۲ هم یک خوانش الهیاتی ارائه دهد. این امر به این دلیل است که شناخت قوانین حاکم بر زمین به کمک علوم طبیعی و یا عقل کانتی نمی‌تواند در این زمینه راهگشا باشد. برای اشمیت «بکارگیری واژه نوموس در معنای کلماتی مانند سنت، عرف و یا قرارداد قانونی، مناسب نیست» (Schmitt, 2005, p. 72). در حقیقت نوموس به معنی قانون محض نیست، بلکه باید معنای آن را در نقطه مشترکی میان انسان و هویت روحانی‌اش و مسئله مالکیت بر روی زمین در نظر گرفت.

برای این کار اشمیت به بنیان‌های الهیاتی مفهوم فضا و مالکیت بازمی‌گردد. علت این امر آن است که او اندیشه‌های اومانستی دوران روشنگری و سوپرکتیویته محض در ایده‌آلیسم آلمانی در معنابخشی به مفهوم فضا را فاقد یک پایه متقن و استوار می‌داند. حتی اگر در یک نگاه هگلی، جایگاهی برای خدا در مقام ایده مطلق در اندیشه خود متصور شویم، این امر نمی‌تواند وحدت مورد نظر در هستی را همانند آن چیزی که در اندیشه الهیاتی قرون وسطا محقق شده بود، به ارمغان آورد. حتی اگر خود اشمیت معترف به این موضوع باشد که هگل اولین متفکری بوده که به رابطه زمین با زندگی خانوادگی و اجتماعی انسان اندیشیده است. «برای هگل اصول زندگی خانوادگی وابسته به خاک بوده و بر روی زمین مستحکم شکل می‌گیرد. در حقیقت (برای او) زندگی بر زمین استوار است» (Schmitt, 2003, p. 49).

البته نگاه الهیاتی اشمیت را نباید در راستای تأسیس یک حکومت دینی دانست. همان‌طور که حکومت کلیسای کاتولیک رم، برای او یک حکومت دینی محض نبود. در حقیقت این خوانش الهیاتی از امر سیاسی و حقوقی، یک تفسیر نو از متفکران قرون وسطا مثل آکویناس در زمینه فلسفه سیاسی نیست، بلکه باید آن را یک جستجو نوآورانه در مسیر رسیدن به بنیان مطلق در امر سیاسی و حقوقی به کمک بیان الهیاتی دانست. در واقع «همه مفاهیم محوری نظریه دولت مدرن، مفاهیم الهیاتی سکولاریزه شده هستند. همانند خدای قادر مطلق که به قانون‌گذار مطلق بدل شده است» (Schmitt, 2005, p. 36). برای اشمیت، آن چیزی که در نگاه الهیاتی به‌عنوان نبرد همیشگی بین خیر و شر مطرح می‌شود را باید به‌عنوان یک تضاد و دیالکتیک پایدار در ذات هستی در نظر گرفت. بر این مبنا، او مفهوم تضاد دوست و دشمن را محور اندیشه خود در تمام دوران فکری‌اش قرار می‌دهد.

باید گفت این تضاد همیشگی، بنیان تفکر اشمیت را شکل می‌دهد و او می‌خواهد با کمک نگاه

1. Carl Schmitt

2. Nomos

الهیاتی، به ریشه مفاهیم برسد و فلسفه خود را محدود به اندیشه‌های مرتبط با دوران مدرن نکند. در حقیقت، «اشمیت برخلاف متفکران الهیاتی چپ، علاقه‌ای به درگیر شدن بیشتر کلیسا در مسائل اجتماعی ندارد. دغدغه او زمینه‌سازی گفتمان سیاسی در قالب مفاهیم کلامی است و این کار را در سطوح مختلف انجام می‌دهد» (Hohendahl, 2018, p.17). به‌طور مثال، اشمیت در بیانی الهیاتی برای مفهوم‌سازی در زمینه تضاد به‌مثابه حقیقتی ذاتی در هستی، به این موضوع اشاره می‌کند که «تثلیث، لحظه تضاد میان پدر و پسر است» (Hohendahl, 2018, p.17). البته متفکرانی همانند هاینریش مایر^۱ خلاف این عقیده را دارند و بنیان تفکر اشمیت را یک الهیات سکولاریزه شده نمی‌دانند، بلکه بر این نظر پافشاری می‌کنند که اندیشه او تماماً با مفاهیم دینی پیوند خورده است. بنیان اندیشه اشمیت، ایمان به وحی است. به‌شکلی که می‌توان آن را الهیات سیاسی نامید و این توصیف مناسبی برای آموزه‌های اشمیت است. سه عامل اصلی الهیات سیاسی اشمیت از نظر مایر که نوشته‌های او را از فلسفه سیاسی جدا می‌کند، عبارت است از: وحی الهی، برترین مرجع و دلیل نهایی است، الهیات مبتنی بر وحی الهی بوده و در نهایت او راه عقل و حکمت انسانی در فلسفه را رد می‌کند، زیرا اندیشه (مطلق) مشروط و تابع ایمان است (Herrera, 2020, p. 45).

حتی در تعریف واژه نوموس هم رجوع دوباره اشمیت به یک نگاه الهیاتی بر این مبناست که او با قبول تضادها به‌عنوان یک امر ذاتی در هستی، یک وحدت فراگیری را در اندیشه خود جستجو می‌کند که آن را در دوران پیشاجنگ جهانی، ذیل مفهوم قلمرو بزرگ^۲ تعریف کرده بود. بر این اساس، مفهوم قلمرو بزرگ باید مبنای روابط میان فردی^۳ و جغرافیای سیاسی^۴ قرار گیرد. امری که از نظر اشمیت، در زمان حکمرانی کلیسای کاتولیک رم در اروپا، به شکل موفق محقق شده بود. این امر الگویی برای اشمیت متقدم،^۵ برای شکل دادن به تفکرات امپراتوری رایش سوم در مسیر حاکمیت بر کل اروپا است. «نظریه قلمرو بزرگ هم تلاشی در راستای تدوین مبانی نوین حقوق جهانی بود، تا منعکس‌کننده تغییرات واقعی در توزیع قدرت جهانی، و نیز ارائه‌دهنده مشروعیت نظری برای سیاست خارجی حزب نازی باشد» (Minca, 2016, p.166).

اما اشمیت در دوران فکری متأخرش، همان ایده را به شکل دیگری در قالب بحث نوموس در نقد

1. Heinrich Meier

2. Großraum

3. Inter-subjectivity

4. Geopolitics

۵. بکارگیری واژه اشمیت متقدم و متأخر در این مقاله به معنی گسست در دوران فکری اشمیت نیست، بلکه دلالت بر زمان پیشا و پساجنگ جهانی دوم در اندیشه او دارد.

نظام جهان‌وطن نوین دنبال می‌کند. «نوموس ماهیت مکان‌مند هر نظام سیاسی و حقوقی را نشان می‌دهد» (Minca, 2016, p. 60). مطرح کردن واژه نوموس در اندیشه متأخر اشمیت را باید در راستای بکارگیری مفهوم قلمرو بزرگ در اندیشه متقدم او دانست. در یک نگاه تاریخی و الهیاتی به مفهوم نوموس، اشمیت ابتدا یک فهم زبان‌شناسانه^۱ از این واژه ارائه می‌دهد و به ریشه‌های تاریخی و زبان‌شناسی این مفهوم می‌پردازد، تا بتواند با فهم دقیق از نوموس، آن را در معنای صحیح بکار گیرد. اشمیت می‌خواهد مفهوم فضا و حق مالکیت بر آن را با مفاهیمی مانند هویت، قانون و جامعه پیوند دهد. در واقع، «کتاب نوموس و زمین قرار بود سنگ محک همه تأملات اشمیت در دوران پساجنگ باشد. به ویژه به این دلیل که به او اجازه می‌داد تا سطح فکری خود را از گذشته آلمان و سیاست داخلی مرتبط با آن به ژرف‌اندیشی درباره مسائل جهانی، تاریخی و حتی اسطوره‌ای تغییر دهد» (Muller, 2003, p.87).

۲. قلمرو بزرگ و تمایزات هویتی

برای ورود به معنای واژه نوموس در اندیشه متأخر اشمیت، ابتدا باید تعریفی از نظریه قلمرو بزرگ در دوران تفکر ابتدای او در پایه‌گذاری یک نظم جهانی در راستای بازتعریف مفهوم زمین و حدود مرزی در تقابل با سلطه لیبرالیسم تک‌قطبی داشت. «قلمرو بزرگ، یکی از مشهورترین و بدیع‌ترین مفاهیم نزد اشمیت بوده که همانند مفهوم نوموس، بدنبال ایجاد یک نظم جهانی است» (Herrero, 2015, p.135). اساساً این اشاره تاریخی به واژه قلمرو بزرگ، دلالت بر امپراتوری کلیسای کاتولیک رم در قرون وسطا دارد، به مثابه یک پهنه بزرگ در اروپای قرون وسطا و یک امپراتوری واحد که دارای تمایزات هویتی و مرزهای مشخص است. در حقیقت امپراتوری کلیسای رم کاتولیک، بدون سلطه نظامی و برهم زدن حدود مرزی کشورهای اروپایی موفق شده بود یک کل واحدی را شکل دهد که در دل خود تمایزات هویتی و سیاسی را در اروپای آن زمان حفظ کند. از سوی دیگر، مفهوم قلمرو بزرگ در تقابل با سلطه نظام لیبرالیسم را نباید در معنای همگن‌سازی جهانی دانست. البته اشمیت نقد خود را به سلطه امپریالیست لیبرال از یک منظر اخلاقی بیان نمی‌کند؛ زیرا او در بیانی نیچه‌ای، امر سیاسی را فراسوی نیک و بد می‌داند. دلیل مخالف اشمیت با یکسان‌سازی هویتی و استعمار دیگر کشورها، در حقیقت وابسته به تعریف وی از معنای امر سیاسی است. در واقع بقای تضادهای هویتی را باید به مثابه یک امر ذاتی در جهان در نظر گرفت. «فضای سیاسی نه یک جهان واحد، بلکه یک کثرت است که باید با آن، مفهوم دولت مدرن را اصلاح کرد. موجودیت سیاسی، امری جهان‌شمول نیست و تمایلی هم به جهان‌شمولی ندارد، بلکه به سمت فضایی وسیع (و متضاد) گرایش دارد» (Herrero, 2015, p.135). در نتیجه، اگر

تضادها در جهان از میان برداشته شود، دیگر کنش سیاسی معنایی ندارد. البته هدف نظام لیبرالیسم هم برای شکل دادن یک جهان تک‌قطبی، بر مبنای ایجاد یک صلح جهانی نیست، بلکه از این امر برای ایجاد سلطه اقتصادی و سیاسی استفاده می‌کند. برای اشمیت راه مقابله با این سلطه، احیاء مفهوم تضاد در بازتعریف امر سیاسی است. همان‌طور که هگل خودآگاهی را از طریق نفی تحلیل می‌کند؛ زیرا برای اینکه چستی انسان را فهم کنیم، ابتدا باید بفهمیم که چه چیزی نیست. اشمیت تحلیل هگل را از فرد به نظم عمومی تغییر می‌دهد. آنچه نفی می‌شود، دیگر هویت فردی نیست، بلکه نظم عمومی و هویت سیاسی است؛ زیرا وجود دشمن فقط در فضای عمومی معنا پیدا می‌کند» (Schupmann, 2017, p. 81).

بر همین اساس، اشمیت می‌خواهد یک الگوی جدیدی از ماهیت زمین و محدوده جغرافیایی بر پایه مفهوم ذاتی تضاد که برخاسته از الهیات سیاسی است را شکل دهد. بنابراین، اشمیت اولین کاری که می‌کند این است که به تفکر در مورد زمین و پهنه‌ای که انسان بر روی آن زیست می‌کند، می‌پردازد و حفظ مرزها را در حفظ هویت مستقل انسان، امری حیاتی می‌داند. اساساً برای او «جهان سیاسی یک کثرت است و نه یک جهان واحد» (Schmitt, 2007, p. 53). درواقع، وجود تضادها و تمایزات هویتی و سیاسی در جهان را باید در راستای یک توازن و نظم ساختاری دانست و صلحی که اندیشه‌های سیاسی و حقوقی تک‌قطبی از آن سخن به میان می‌آورند، در حقیقت باید در راستای سلطه بر دیگر افراد و کشورها فهمیده شود. دلیل این سخن بر آن مبناست که اگر انسان در زندگی نتواند هویت اجتماعی و وجودی خود را انتخاب کند، حقیقتاً فاقد آزادی است و در جبر قرار دارد.

نظریه قلمرو بزرگ اشمیت به نوعی برگرفته از اندیشه جیمز مونرو^۱ پنجمین رئیس جمهور آمریکا است که بعدها به دکتربن مونرو مشهور شد. محور دکتربن مونرو بر این اساس بود که دولت ایالات متحده آمریکا این حق را برای خود محفوظ دارد که از هجوم کشورهای اروپایی به قاره آمریکا جلوگیری کند. همچنین دولت آمریکا مطابق با این سیاست نباید در جنگ‌هایی که در قاره اروپا رخ می‌داد، دخالت می‌کرد. در اصل، این تقابل با دول اروپایی در قاره آمریکا، در جهت آزادی و رهایی کشورهای قاره آمریکا نبود، بلکه آمریکا برای خود این حق را در نظر می‌گرفت که قاره آمریکا را جزئی از مناطق تحت نفوذ خود بداند؛ در نتیجه باید از هجوم کشورهای اروپایی به قاره آمریکا ممانعت می‌کرد. از این منظر یک نگاه امپریالیستی زیربنای دکتربن مونرو بود، تا حوزه نفوذ آمریکا را گسترش دهد. اشمیت می‌خواست با نظریه قلمرو بزرگ خود، همین طرز تلقی را در مورد حوزه نفوذ آلمان نازی در قلب اروپا تئوریزه کند. در حقیقت نظریه قلمرو بزرگ اشمیت یک دکتربن مونرو در جغرافیای سیاسی اروپای مرکزی بود. به این معنا که سلطه آلمان نازی در تمام اروپای مرکزی گسترش پیدا کند و در صورت دخالت نظامی دیگر کشورها

مثل روسیه و انگلیس، آلمان نازی این حق را داشته باشد که به مقابله نظامی با آنها بپردازد. بر این مبنا، اشمیت در نظریه قلمرو بزرگ خود از حدود امر سیاسی و حقوقی در داخل مرزهای مشخص فراتر می‌رود و یک توجیه فلسفی برای تشکیل یک امپراتوری به رهبری آلمان نازی بوجود آورد. برای او «عناصر ضروری یک نظم مکانی که تاکنون عمدتاً در مفهوم دولت متجلی و در تعیین حدود یک منطقه بکار رفته، مرتبط با یک محدوده سرزمینی بسته بوده است. اما امروز لازم است که فراتر از مفاهیم انتزاعی در یک جهان وطن، مفهوم قلمرو بزرگ را مبنای نظم جهانی قرار دهیم» (Minca, 2016, p.153). بنابراین اشمیت بار دیگر در تعریف ماهیت فضا و مکان و تئوریزه کردن نظریه‌اش، از بیان الهیاتی استفاده می‌کند تا تفکر خود را به جای یک استدلال فلسفی، به یک بنیان مطلق و مستحکم الهیاتی استوار کند. در حقیقت واژه قلمرو بزرگ، از ترکیب دو واژه raum و Groß بوجود آمده است که بخش raum قطعاً از کلمه رم گرفته شده است. رم فقط یک فضای فیزیکی نیست، بلکه یک فضای معنوی هم است که در سراسر جهان گسترش یافته و دلیل آن به خاطر اهمیت امپراتوری رم در تاریخ است. اما این امر می‌تواند وابسته به کلیسای کاتولیک رم هم باشد (Herrero, 2015, p.29). در نهایت اشمیت آن را در اندیشه خود به کلیسای کاتولیک رم مرتبط می‌کند و هدف از بکارگیری این واژه در بیان نظریه‌اش در مورد فضا و مکان این است که نظام امپریالیست لیبرال را با یک مفهوم الهیاتی در مورد فضا و مکان مواجه کند و از منظر دیگر، به مفهوم زمین، شکلی روحانی^۱ ببخشد. امری که در امپراتوری رم کاتولیک هم به شکل عینی توانسته بود خود را به عنوان یک الگوی موفق از یک امپراتوری واحد نشان دهد. درواقع «برای اشمیت، عصر مدرن خود را از دست دادن حقیقت امر الهی است. بر این اساس است که او به تفکر مسیحی قرون وسطا وفادار می‌ماند» (Hohendahl, 2018, p.17).

۳. نوموس و ماهیت روحانی آن

در اندیشه فیلسوفان سوفسطایی، فوسیس^۲ از نوموس^۳ در معنای روح قانون^۴ متمایز بود. به طور مثال، «در رساله گورگیاس یا در رساله جمهوری سوفسطاییان ادعا می‌کنند که عدالت یک قرارداد یا نوموس است و هر کس که قوی‌تر باشد، می‌تواند آن را نادیده بگیرد» (Fine, 2011, p.40). برای سوفسطاییان حقیقت قوانین مرتبط با زندگی انسان، مرجعیتی جز خود انسان ندارد و این امر در مقابل قوانین حاکم بر طبیعت قرار می‌گیرد که از اراده انسان خارج است. اما افلاطون در فلسفه خود بدنال این بود که معنای دو واژه

1. Spiritual

2. Φωκίδα

3. Νόμος

4. The Spritual of Law

نوموس و فوسیس را به یکدیگر نزدیک کند؛ زیرا روح انسان و قوانین برآمده از آن در راستای روح موجود در سپهر عالم است. انسان به عنوان جزئی از عالم هستی را نمی‌تواند جدا از ذات هستی و قوانین حاکم بر آن متصور شود. بر این اساس، نوموس (قوانین انسانی) و فوسیس هر دو باید در ارتباط با مفهوم نوس^۱ فهم شود. نوس یا روحی که در طبیعت و انسان در جریان است. سوفسطائیان از آنجا که حقیقت زندگی و قوانین میان فردی را وابسته به بحث‌های کلامی می‌دانستند، در نهایت حقیقت حوزه انسانی را از حقایق موجود از طبیعت متمایز می‌کردند. افلاطون از این منظر در نقطه مقابل تفکر سوفسطائیان در جدایی قوانین حاکم بر طبیعت از قوانین حاکم بر زندگی انسان قرار دارد. حقیقتاً این نگاه افلاطونی را می‌توان در تفکر اشمیت در تعریف نوموس دید. نوموس برای اشمیت جایی میان قانون، انسان و زمین قرار می‌گیرد و نمی‌توان بدون در نظر نگرفتن یکی از این مؤلفه‌ها، تعریف دقیقی از نوموس داشت. اشمیت با بکارگیری واژه نوموس از زبان یونانی، می‌خواهد به مسئله روح حاکم بر زمین پردازد و مکان را نه فقط دارای بُعد فیزیکی، بلکه بُعد روحانی هم برای آن در نظر بگیرد. اما این روحانی بودن طبیعت در سنت تفکر ایده‌آلیسم آلمانی و در میان متفکرانی مثل هگل و شلینگ هم دارای یک سابقه تاریخی است. روحی که در زیر لایه طبیعت در جریان است. اشمیت از این منظر بر سنت الهیات کاتولیک و فلسفه یونانی در تعریف زمین و فضا تکیه می‌کند؛ زیرا خدای مسیحیت و یونانی وابستگی به تفکر و کشف انسانی نداشت، بلکه خالق مطلق هستی بود. «هدف از پرداختن به ریشه‌های مفهوم نوموس، زمین مرده را جان دوباره بخشیدن یا سایه‌های خالی را تداعی کردن، نیست. بلکه این امر از آن جهت مفید است که فهم این واژه، ما را در مقابل وضعیت کنونی جهان و آشفتگی و به هم ریختگی واژه‌ها و مفاهیم قانونی قرن نوزدهم محافظت می‌کند» (Schmitt, 2005, p.69). بر این اساس است که باید «مفهوم انضمامی نوموس را از ریشه‌های یونانی آن گرفت؛ زیرا مفهوم اصلی، تنها در معنای قانون بکار نرفته است، بلکه به امر تصاحب زمین هم دلالت دارد» (Meierhenrich, 2016, p.54). در واقع مبنای این ارتباط، وابستگی هویتی انسان به تعیین مرز مکان زیسته‌اش است. برخی از شارحان بر این نظر هستند که تصور اشمیت از مکان‌مندی وجود انسان، به علت تأثیرپذیری آن از هایدگر و واژه دازاین^۲ در فلسفه وجودی‌اش است. آنجایی که هایدگر موجودیت انسان را در نقطه آغازین، وابسته به در مکان بودنش می‌کند و این حضور انسان در هستی به او اجازه می‌دهد که به حقیقت وجودی‌اش به عنوان یک باشندده اصیل در ذیل مفهوم زمان برسد. اساساً برای هایدگر «دازاین از نظر هستی‌شناسی، نقطه ابتدایی فهم مسئله معنای وجود است» (Dahlstrom, 2011, p. 28).

1. Nous

2. Dasein

همانطور که گفته شد، نوموس به عنوان روح قانون گذاری در پیوند با زمین معنا پیدا می کند. در حقیقت «نوموس زمین در واقع همان نظام زمین است» (Schmitt, 2003, p.9) و اولین قوانینی که انسان در حیات خود در طول تاریخ وضع کرده است، برای زیست بر روی زمین و تعیین حدود مرزهای مالکیتی بر ناحیه معین بوده است. نه تنها این امر سرآغاز قانون گذاری در روابط میان انسان ها در نظر گرفته شده، بلکه روابط جهانی هم بر مبنای اصل مالکیت بر ناحیه مشخص شکل گرفته است. تمایزی که اشمیت بین قانون^۱ و نوموس قائل می شود هم بر همین اساس است که قانون می تواند در تمام حوزه ها برای تعریف عملکرد انسان وضع شود، اما نوموس همان طور که گفته شد، در جایی میان انسان و زمین است که معنا پیدا می کند. «نوموس را نباید به گزرس (قانون) در معنای مقررات و هنجار یا هر کلمه ای دیگر ترجمه کرد. نوموس ریشه در واژه nemein در زبان یونان باستان، به معنای تقسیم کردن دارد. نوموس درباره نظم اجتماعی و سیاسی یک قوم در فضا معنا پیدا می کند. در معنای اولیه تقسیم مراتع» (Schmitt, 2003, p. 70). برای اشمیت این امر در راستای نزدیکی مفهوم نوموس و فوسیس در فلسفه یونان و اندیشه الهیاتی مسیحی است. بنابراین، اگر در مفهوم نوموس یک پیوند ناگسستنی بین انسان و زمین وجود دارد، در نتیجه امری که این دورا به هم پیوند می دهد، مسئله مالکیت است. مالکیت از چند منظر در بحث نوموس دارای اهمیت است: اول وضع قانون، دوم مسئله تعیین حدود مکانی و در نهایت بحث زندگی و حیات در محدوده ای که تعیین مرز شده است. تمام این مؤلفه ها در نهایت در مسیر شکل گیری جامعه و زیست سیاسی و اجتماعی معنا پیدا می کند. در واقع مالکیت با حیات اجتماعی انسان در یک رابطه دوسویه قرار دارد. وقتی از زندگی انسان سخن به میان می آید، باید بر این امر تأکید کرد که زندگی انسان ابعاد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی هم دارد.

اگر بنیان زندگی انسان ریشه در مکان مندی او داشته باشد، در نتیجه باید بر این موضوع اذعان کرد که هویت اجتماعی و سیاسی انسان هم ذیل مفهوم مکان و فضایی که در آن زیست می کند، تعریف می شود. این نگاه سرانجام به یک تمایز هویتی و سیاسی در هر ناحیه منتهی می شود و این امر برای اشمیت نه یک امر مذموم، بلکه یک واقعیت بنیادین است که اندیشه جهان وطنی نوینی بدنبال نابودی آن از طریق یک سلطه فرهنگی و سیاسی بوسیله نظریه جهانی شدن است. در واقع حفظ مرزها را باید مترادف با حفظ هویت افراد آن ناحیه دانست، زیرا حدود و مرزبندی بین چند ناحیه و یا کشور، یک امر فیزیکی صرف نیست، بلکه یک امر هویتی را هم دربرمی گیرد. مرز و زمین دو واژه هستند که در کنار یکدیگر معنا پیدا می کنند و اساس تمایزات هویتی وابسته به زبان ها و آداب و رسوم متفاوت در درون هر ناحیه است. در نتیجه نمی توان بدون در نظر گرفتن هویت وجودی انسان، زمین را تعریف کرد. «واقعیت های بنیادین

زندگی آدمی به عنوان یک وجود تاریخی، چنان با زمین پیوند خورده است که می توان تاریخ جهان را از دریچه زمین (فضا) تفسیر کرد» (Herrero, 2015, p.45).

در بحث نوموس، اشمیت همانند قلمرو بزرگ، یک خوانش الهیاتی از مفهوم نوموس دارد، با این تفاوت که تفکر اشمیت در دوران پیشا و پسا جنگ جهانی دوم، دچار تغییراتی شده بود. این امر را نباید در معنای گسست فکری اشمیت دانست، بلکه تغییرات جغرافیای سیاسی جهان در دوران قبل و بعد از جنگ و ظهور قدرت امپریالیست لیبرال به شکل جدید عاملی بود که اشمیت دنبال بازتعریف مفهوم زمین و رابطه آن با انسان و قانون وضع شده درباره مالکیت و تعیین مرزها باشد. در واقع «نظریه قلمرو بزرگ اشمیت از نظر سیاسی با شکست مواجه شد؛ زیرا قلمرو بزرگ به رهبری امپراتوری رایش آلمان در پایان جنگ جهانی، به ویرانه ای بدل شده بود» (Minca, 2016, p.183). سلطه نوین در قالب جهانی سازی عاملی بود که اشمیت بخواهد توجه ویژه ای به هویت انسان و پیوند آن با مفهوم زمین در تقابل با سلطه فرهنگی و هویتی لیبرالیسم داشته باشد. بر همین مبناست که اشمیت از واژه نوموس در تفکر خود بهره می گیرد؛ زیرا نوموس هم شامل زمین و هم روح انسان می شود. امپریالیسم لیبرال در دوران قبل از جنگ جهانی دوم، بر تصاحب زمین برای همگن سازی هویت قومی تمرکز داشت و بدنبال گسترش هویت فرهنگی خود از طریق دخالت نظامی و گسترش مستعمرات بود. اما در دوران بعد از جنگ جهانی این سلطه خود را در ابعاد سیاسی و اقتصادی نشان می دهد و این دو امر همانند دوران پیشا جنگ جهانی با زمین و برهم زدن مرزها، برای شکل دادن به هویت انسان جدید، مرتبط است. بنابراین، «بدیهی بود بخشی از کتاب نوموس و زمین که با دیدگاه اشمیت درباره قلمرو بزرگ که با مبانی امپراتوری آلمان نازی (پیشا جنگ) سازگار بود، باید تغییر می کرد تا در دوران پسا جنگ، مقبول واقع شود» (Muller, 2003, p.87). از این جهت پرداختن دوباره به مسئله زمین و رابطه آن با روح انسان، برای اشمیت گریزناپذیر بود. در واقع، هدف اشمیت در تعریف متأخرش از مفهوم زمین این است که «نوموس و قانون شکل گرفته از آن را دوباره در مقابل پوزیتیویست های حقوقی قرن بیستم، معیار قانون گذاری قرار دهد» (Schupmann, 2017, p.149).

بسیاری از متفکران آلمانی هم دوره اشمیت، با او در مورد زوال تمدن مدرن غربی هم نظر بودند؛ زیرا تغییر هویتی که در انسان مدرن ایجاد شده بود، سرانجام به زوال اجتماعی و هویتی اش منتهی می شود. امری که اسوالد اسپینگر^۱ هم آن را در کتاب زوال غرب^۲ در همان دوران پیشا جنگ جهانی دوم در آلمان

1. Oswald Spengler

۲. برای مطالعه بیشتر رجوع شود:

Spengler, Oswald (1926). *The Decline of the West*. Translation by Charles Francis Atkinson, New York: Alfred A Knopf

گوشزد کرده بود و لازمه عبور از این امر را ظهور یک رهبر معنوی در غرب، برای رهایی از بی‌هویتی انسان اروپایی می‌دانست. اساساً «مفهوم انسانیت یک ابزار ایدئولوژیک مؤثر برای گسترش امپریالیسم اقتصادی است» (Schmitt, 2007, p.54). بر این اساس، توجه به هویت روحانی انسان و نقد تفکر غرب، امری مختص به اشمیت نبود، اما او می‌خواهد این امر را از منظر الهیاتی در مقابل تفکرات هستی‌شناختی بررسی کند. بر این مبناست که او تأکید می‌کند «حاکمیت محصول سکولاریزاسیون مفاهیم الهیاتی است که در آن تصمیمات، جایگزین معجزات می‌شود و حاکمیت قانون را به خود می‌گیرند، چنان‌که گویی آن‌ها را خدا تصویب کرده است» (Legg, 2011, p.6).

بنابراین، اشمیت در تعریف واژه نوموس از زمین به جای تعریفی کمی^۱، یک تعریف کیفی^۲ ارائه می‌دهد که روح انسان در طول تاریخ به شکل زندگی در آن جریان داشته است. همچنین به کمک واژه زندگی به ماهیت زمان و مکان که با حیات انسان پیوند خورده است، راه پیدا کند. زمانی که انسان در طول حیات خود سپری می‌کند، در حقیقت به سبب گذران عمر، چیزی را که کسب می‌کند، که آن چیز زندگی است. اشمیت قصد دارد معنای زمان را ذیل مفهوم زندگی تعریف کند و ماهیت وجودی انسان را دارای سه مؤلفه اصلی قرار دهد که عبارت است از: روح انسانی، مکان‌مندی و زندگی. همان‌طور که زمان در فلسفه هگل در معنای تاریخ بکار گرفته می‌شود و حقیقت روحانی^۳ را باید در هر دوره تاریخی شناخت تا سیر تکامل حرکت تاریخ برای رسیدن به روح مطلق کشف شود، برای اشمیت هم زمان خود را در مکان و به شکل زندگی نشان می‌دهد. حقیقت زندگی خود را در بررسی تاریخی، ویژگی‌های هر دوره نمایان می‌کند تا بتوان با مطالعه این دوره‌های تاریخی، به یک الگوی سیاسی و حقوقی برسیم. تاریخ برای اشمیت همان زمانی است که سپری شده است، اما زندگی به صورت فی‌نفسه در آن همیشه جریان دارد. «زندگی در خودش تمسخر زمان است، چون زمان دارای پایان است، اما زندگی زمان را تصاحب و بازتولید می‌کند» (Herrero, 2015, p. 25). در نتیجه مطالعه تاریخ باید بررسی زندگی در دوره‌های گوناگون باشد. در واقع زندگی به عنوان حقیقتی که وابسته به زمین و مکان است، دارای ابعاد مختلف سیاسی، حقوقی و اقتصادی است. بطور کلی وحدتی که هگل در فلسفه خود از طریق هستی‌شناسی بدنبال آن بود، اشمیت می‌خواهد این وحدت را از طریق امر سیاسی و شکل دادن به یک جامعه جهانی جدید با ویژگی‌های متضاد سیاسی و هویتی بر روی زمین محقق کند.

بر این اساس، اشمیت در تفسیر کیفی که از واژه نوموس ارائه می‌دهد، زمین را متصل به هویت روحانی انسان می‌کند. اصلی که در یونان باستان هم وجود داشت و نوموس با فوسیس، هر دو مرتبط با

1. Quantitive
2. Qualitive
3. Geist

نوس و در نهایت خدای یونانی یعنی تنوس بودند. در حقیقت، تنوس به عنوان خالق هستی در مقام عمل، زمین و فضا را خلق کرده است بنابراین، بنیان نوموس اگر در معنای پیوند عقل انسانی با زمین در تصاحب و مالکیت در نظر گرفته شود، این امر در واقع سرآغاز اصیلی تری هم دارد و آن رابطه بین لوگوس^۱ و نوموس است. «میان نوموس و لوگوس یک رابطه الهیاتی اصیل وجود دارد. همان گونه که نوموس یک فضای عملی (محل کنش انسان) است، لوگوس یک فضای عقلانی است» (Herrero, 2015, p.29). انسان در مقام وضع کننده روح قوانین و موجودی که دارای نفس یا روح است، در سلسله مراتب روحانی در بالاترین درجه دارای قوه عقل بوده و این عقل ریشه در عقل برتری دارد که همان عقل الهی یا تنوس است. در نتیجه سرچشمه رابطه نوموس و لوگوس در انسان نیست، بلکه در سرآغاز و در مکانی بالاتری شکل گرفته است. اشمیت بر این امر تأکید می کند که «ارتباط بین لوگوس و نوموس به این معناست که لوگوس به عنوان چیزی عقلانی و فاقد امیال، بالاتر از شخصیت غریزی و عاطفی انسان قرار می گیرد» (Schmitt, 2003, p.342). همچنین خود خدا به عنوان خالق هستی، برای انسان به شکل مکان مند فهم می شود. مکانی که یک جایگاه ملکوتی است. در حقیقت خدا خالق زمین به عنوان یک کل است که درون آن انسان ها به عنوان جزء، دست به تصاحب و مالکیت می زنند، اما «هیچ انسانی بدون تصاحب کردن نمی تواند چیزی ببخشد، تقسیم کند و یا توزیع کند. فقط خدایی که جهان را از هیچ آفریده، می تواند بدون تصاحب کردن، ببخشد و توزیع کند» (Schmitt, 2003, p.345). به نظر می رسد که هدف اشمیت این است که به خواننده خود یادآوری شود که روش او نمونه ای از آن چیزی است که در واقع از ذات الهی گرفته شده است. یک وحدت کلی بر روی زمین همراه با تمایزات هویتی و سیاسی، در نهایت می تواند نجات بخش جامعه انسانی باشد.

نجات بخشی که آن را اشمیت در تفکری الهیاتی در معنایی برگرفته از واژه کاته خون^۲ فهم می کند و این واژه الهیاتی را در امر دنیوی بکار می گیرد. از نظر اشمیت، ماهیت امپراتوری رم و به تبع آن نظامی که قرار است بوسیله امپراتوری رایش سوم ایجاد شود را باید در معنای واژه کاته خون جستجو کرد. کاته خون یا بازدارنده، مثل تمام واژگان کلیدی تفکر اشمیت دارای ریشه های الهیاتی پررنگی است. این واژه برای اولین بار در نامه های پولس قدیس به نوکیشان مسیحی بکار رفته است. البته رازآلودگی معنای این واژه را باید در راستای مخالفت امپراتوری رم باستان با تبلیغ دین مسیحیت در آن سرزمین دانست که باعث می شود نوشته های دینی آن دوران دارای واژگانی رمزگونه باشند. پولس در یکی از نامه های خود به پیروان مسیحیت، از چگونگی ظهور دوباره مسیح سخن به میان می آورد که آن وضعیت با وقوع هرج و مرج در

1. Logos
2. Katechon

آخرا الزمان پیوند خورده است. کاته خون در حقیقت شخصی است که از وقوع هرج و مرج و شرایط آخرا زمانی جلوگیری می‌کند. شاید این شخص به نوعی مانع ظهور دوباره مسیح شود، اما از سوی دیگر می‌تواند با برقراری نظم در جامعه، مانعی در مسیر به قدرت رسیدن دجال^۱ هم باشد. «در کتاب مقدس کاته خون، بازدارنده‌ای است که از آمدن دجال (فرد ضد مسیحی) جلوگیری می‌کند. از نظر اشمیت، هر عصری کاته خون خاص خود را دارد که مراقب نظم (وضع شده) است» (Meierhenrich, 2016, p.35). کاته خون به مسیحیان القاء می‌کند که نیازی نیست که از هرج و مرج آخرا زمان هراس داشته باشید، زیرا کاته خون می‌تواند مانع بروز هرج و مرج شود. بنابراین، دجال زمانی می‌تواند ظهور کند که بر کاته خون غلبه کرده باشد. برای اشمیت «در جهان افول فرهنگ و هرج و مرج روزافزون، کاته خون شخصی است که بدنبال حفظ نظم است» (Meierhenrich, 2016, p.46). به نظر می‌آید که اشمیت در دوران مدرن، این امر را وظیفه امپراتوری رایش سوم قرار داده است. اشمیت می‌خواهد واژه کاته خون را در معنای منجی نظم در فلسفه سیاسی خود بکار گیرد و امپراتوری رایش سوم را همانند امپراتوری رم کاتولیک، به نوعی یک کاته خون در نظم جهانی معرفی کند. در اصل امپراتوری رایش سوم در مقام کاته خون باید به عنوان یک منجی، نظم را بر روی زمین برقرار کند و این امر به عنوان یک رسالت سیاسی در عصر جدید، بر دوش آن گذاشته شده است؛ نظم و ثباتی که در یک نبرد همیشگی میان دوست و دشمن نمود می‌یابد.

۴. نوموس و نقد همگن سازی هویت افراد

اگر زندگی را اصل بنیادین حیات انسان در طول تاریخ بدانیم، در نتیجه باید هویت وجودی انسان در زمان حیاتش را با یک نگاه تاریخی بررسی کنیم. برای اشمیت ارتباط زندگی با هویت انسان، دارای سرآغازی بر روی زمین است که آن سکنی گزیدن انسان بر روی خشکی است. سکنی گزیدن بر روی زمین و شروع به کشت و کار کردن برای تأمین غذا، در کنار تعیین حدود مرزها، همیشه جزو عوامل ضروری زیست انسان در طول تاریخ بوده است. این عوامل ضروری زیست انسان می‌تواند دارای مؤلفه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی باشد که همیشه در شکل دادن به دوره‌های تاریخی و تمدنی بشر حائز اهمیت بودند. در حقیقت ظهور و افول تمدن‌های بشر در طول تاریخ وابسته به روابط انسان با زمین بوده است. باید بر این امر توجه داشت که عصر فتودالیسم یا انقلاب‌های صنعتی، باعث ظهور طبقات اجتماعی متنوعی در تاریخ شده است که از نظر هویتی، ریشه در چگونگی ارتباط برقرار کردن انسان‌های آن دوران با زمین دارد. حتی فرهنگ دینی شکل گرفته در میان یک قوم در نقطه آغازین، وابسته به مکانی است که آن آیین در آنجا شکل گرفته بود. در حقیقت «تاریخ نوموس به شکل کلی مرتبط با تاریخ فرهنگ

است» (Herrero, 2015, p.46).

در تعریف واژه نوموس ضروری است که وقتی اشمیت از فضا و زمین سخن می‌گوید، برای او زمین فقط خشکی^۱ نیست، بلکه شامل یک فضای^۲ کلی است که دریا و آسمان را هم دربرمی‌گیرد. اما تأکید اشمیت به خشکی از این جهت است که در طول تاریخ تمدن انسان، خشکی محل زیست و زندگی انسان بوده است. همچنین افق روابط انسان با زمین از خشکی شروع شده و محل ظهور هر تمدنی را باید خشکی در نظر گرفت. با اینکه در دریا یا هوا می‌توان زیست موقت داشت، اما این زندگی موقت هیچ‌وقت منتهی به شکل‌گیری هویت فرهنگی نمی‌شود. هوا و دریا برای اشمیت در تعریف فضا مهم هستند، اما این مناطق محل گذر و نقل و انتقال انسان و محصولات تجاری در نظر گرفته می‌شود. توصیفی که در انجیل در راستای حقیقت خلقت هستی آمده است هم بیان‌کننده این واقعیت است که «خداوند در همان آغاز، زمین و آسمان را آفرید و خشکی و دریا را از هم جدا کرد و زمین، و نه دریا را به انسان برای سکونت اختصاص داد. در واقع دریا فقط مرز زمین را مشخص می‌کند» (Herrero, 2015, p.45).

هویت انسانی با توجه به سبک مواجه شدن آن با زمین، دارای ویژگی‌های متفاوتی است. به‌طور مثال نمی‌توان سبک زندگی انسان فنودال را با سبک زندگی بورژوازی در دوران صنعتی شدن یکسان دانست؛ زیرا اساس رابطه انسان با زمین در دوره‌های گوناگون به شکلی یکسان نبوده است. در دوران فنودالی، افراد کمی صاحب زمین بودند و افراد بیشتری در مقام رعیت و کشاورز بر روی زمین به کشت و زرع می‌پرداخته‌اند. اما در دوران صنعتی شدن، با سرعت گرفتن فرآیند تولید و ظهور ماشین‌آلات، بر میزان تولید و ارزش افزوده اضافه شد و طبقه متوسطی شکل گرفت که در شهرهای صنعتی، شروع به سکنی گزیدن کردند و بدنال آن سبک مالکیت بر زمین به‌طور کلی تغییر کرد. در نتیجه، آن چیزی که به سبب تغییر ماهیت رابطه انسان با زمین، به شکل جدیدی بروز می‌کند، فقط تغییرات اقتصادی نیست، بلکه بوسیله آن، تغییرات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی هم میان جوامع به وقوع می‌پیوندد.

اساساً، «هر وقت که اشمیت درباره فرهنگ نوشته، به امر سیاسی اشاره داشته و هر وقت در مورد امر سیاسی نوشته، به قانون هم توجه کرده است و هر زمانی که در مورد قانون نوشته، به فرهنگ اشاره کرده است» (Meierhenrich, 2016, p.4). این امر نشان می‌دهد که فرهنگ برای او موضوعی وابسته به امر سیاسی است و مثل همه چیز در تفکر او بر مبنای سیاست تعریف می‌شود. تأکید وی به تمایز ریشه‌های فرهنگی و هویتی افراد، و رابطه آن با زمین و کار بر روی آن، در راستای تحقق تمایز در معنابخشی به امر سیاسی است. در حقیقت «فرهنگ در قلب مفهوم امر سیاسی اشمیت قرار دارد»

1. Land

2. Space

(Meierhenrich, 2016, p.38) و به کمک آن سعی می‌کند به هویت متمایز افراد در دل تاریخ بپردازد. با نگاه زبان‌شناسانه به واژه کشاورزی و کار بر روی زمین^۱ برای پرورش محصول، به ریشه‌های زبانی مشترک آن با امر فرهنگی^۲ می‌رسیم. این مسئله است که بحث نوموس زمین و هویت فرهنگی و سیاسی انسان را با یکدیگر هم‌ریشه می‌کند. در واقع ریشه‌های هویت فرهنگی و سیاسی انسان برگرفته از رابطه او با زمین باید در نظر گرفته شود و کرانمندی حدود یک پهنه، تعیین‌کننده آن است. بنابراین، انسان با ارتباطی که با زمین دارد، هم بر روی زمین کار می‌کند و آن را پرورش می‌دهد و هم خود رشد و نمو می‌یابد و شکل جدیدی پیدا می‌کند و به انسان فرهیخته تبدیل می‌شود. از نظر اشمیت، زمین برای انسان همیشه مهم بوده است؛ زیرا زمین اولین چیزی است که انسان با آن ارتباط برقرار می‌کند. انسان در هنگام کشت و زرع، با ابعاد زمین آشنا می‌شود. در واقع کشت و زرع کردن بر روی زمین هم انسان را با ابعاد زمین آشنا می‌کند و هم نخستین شکل از فرهنگ را برای او به ارمغان می‌آورد (Herrero, 2015, p.23).

با در نظر گرفتن مفروض اشمیت درباره ماهیت روحانی و الهی زمین، باید نقد او به شیوه تولید و کار در دوران مدرن و فرآیند جهانی‌سازی را امری بدیهی دانست؛ زیرا برای او مسیر جهانی‌سازی لیبرال که مجهز به مبانی پوزیتیویستی است، نه در راستای صلح پایدار است، و نه در مسیر تحقق آزادی فردی. در حقیقت باید آن را ابزاری برای تولید اقتصادی بیشتر و گسترش مصرف‌گرایی و سلطه لیبرالیسم دانست. در واقع «در فهم سردرگم پوزیتیویست‌ها می‌توان رد پای سوفسطایی‌ها را دید. سوفسطایی‌ها استدلال می‌کردند که مفهوم اصلی نوموس قانون و یا قرارداد صرف یا قدرت باید تفسیر شود و از مرتبط بودن نوموس با فوسیس سرباز می‌زدند. آنها معتقد بودند که قانون منعکس‌کننده منافع قدرتمندان است. می‌توان رد پای سوفسطایی‌ها را در پوزیتیویست حقوقی قرن بیستم دید. پوزیتیویست‌ها، تنها فهم خود را دموکراتیزه کرده‌اند» (Schupmann, 2017, p.149). حقیقتاً آن چیزی را که جهانی‌سازی هدف قرار داده است، از میان برداشت هویت متمایز جوامع، از طریق از میان برداشتن مرزها بین کشورها است. همچنین در جهانی‌سازی، اولویت بر ایجاد یک بازار بزرگ جهانی برای مصرف محصولات است که نظام امپریالیسم لیبرال به آن برای کسب درآمد بیشتر نیاز دارد. برای اشمیت «دولت لیبرال فاسدترین نوع حکومت است؛ زیرا فردگرایی در آن عامل شکل‌گیری گروه‌های دوست و دشمن در داخل یک کشور است و خطر جنگ داخلی را افزایش می‌دهد» (Slomp, 2009, p.16). در مقایسه با انسان جهان لیبرالیستی و پوزیتیویستی، انسان قرون وسطا در نهایت دارای کرامتی در زندگی بود؛ زیرا «دشمن در جنگ‌های قرون وسطا یک مسیحی بود و فرزند مسیح قلمداد می‌شد، اما در قرن بیستم، دشمن

1. Agriculture

2. Culture

لیبرالیسم یک وحشی است. فردی غیر متمدن که جسارت می‌کند باورهای لیبرال را زیر سؤال ببرد» (Slomp, 2009, p. 110).

سرانجام «اشمیت از طریق ریشه‌شناسی واژه نوموس، مدل پیچیده‌ای از سرزمین‌گرایی را شکل می‌دهد تا بوسیله آن یک رابطه بین قدرت و فرم را در سطح فراملی خلق کند» (Shapiro, 2008, p. 11). اشمیت راه‌حل را طرح یک نوموس جدید می‌داند که در دل خود دارای تمایزات و تضادهای هویتی و سیاسی با حدود مرزهای مشخص است، تا وحدت شکل گرفته در آن همانند حکومت کلیسای کاتولیک رم دربرگیرنده تمام تفاوت‌ها باشد. بر این اساس، «ترکیبی از چندین قلمرو بزرگ یا بلوک مستقل می‌تواند این تعادل را ایجاد کند تا سرانجام نظم نوینی را در زمین شکل دهد. تعادل بین چند قلمرو بزرگ مستقل که به‌طور معناداری از یکدیگر متمایز، اما از نظر درونی همگن هستند» (Schmitt, 2003, p. 355). برای اشمیت، یک نوموس بدون تمایز و تضاد، بی‌معنی است. شکل دادن به یک وحدت، بدون تمایز با هویت ذاتی و الهی هستی‌نا سازگار است. در نتیجه باید آن را عامل از خودیگانگی هویتی انسان‌ها دانست.

۵. نتیجه‌گیری

تغییرات جغرافیای سیاسی پساجنگ جهانی دوم عاملی بود که اشمیت در نظریه خود درباره امر جهان‌وطنی و سلطه لیبرالیسم دوباره تفکر کند. اما با تغییر شکل سلطه نظام امپریالیستی، اشمیت این بار مسئله نظام جهانی خود را با حفظ عناصر کلیدی تفکرش در دوران پیشاجنگ دوم بازتعریف می‌کند. مسئله جهانی‌سازی در دوران نوین از نظر اشمیت، با مسئله برداشتن مرزها میان کشورها و هویت وجودی و سیاسی انسان پیوند خورده بود و در واقع این امر نه در راستای آزادی انسان است و نه صلح جهانی. در نتیجه اشمیت همان‌طور که بیان شد، تلاش می‌کند تا یک راه‌حل جدید در نظریه سیاسی ارائه بدهد تا در مقابل نگاه امپریالیستی که این بار خود را در قالب سلطه اجتماعی و اقتصادی برای تولید بیشتر و بازار مصرف بزرگ‌تر به جهانیان عرضه کرده بود، ایستادگی کند. اشمیت بازگرداندن مرزها برای حفظ تمایزات هویتی و سیاسی افراد و جوامع را امری اساسی در نظر می‌گیرد و بر همین اساس است که دست به بازتعریف رابطه انسان و زمین در بیانی الهیاتی می‌زند و برای این کار به ریشه‌های مفهوم نوموس می‌رود تا ماهیت نوموس را در یک رابطه میان زمین و انسان شرح دهد. نوموسی که باید آن را در پیوند با انسان، زمین و قانون دانست و حذف هر کدام از این مؤلفه‌ها آن را از معنا تهی می‌کند. اشمیت اساس اندیشه خود را بر همین رابطه انسان و زمین برای حفظ حدود مرزها میان کشورها می‌گذارد و حفظ مرزها را مساوی با حفظ هویت سیاسی و اجتماعی انسان قرار می‌دهد. در نهایت یک نوموس جدیدی را در ابعاد فراگیر ارائه می‌دهد تا جایگزین نظم جهان‌وطن نوین شود. این نوموس جدید از نظر اشمیت یک وحدت جهانی با حفظ تضادهای سیاسی و هویتی افراد در محدوده‌های مرزی مشخص است.

References

- Dahlstrom, D.O. (2011). *Interpreting Heidegger*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Fine, G. (2011). *The Oxford handbook of Plato*. New York: Oxford University Press.
- Herrera, H. (2020). *Carl Schmitt between technological rationality and theology: the position and meaning of his legal thought*. New York: State University of New York Press.
- Herrero, M. (2015). *The Political Discourse of Carl Schmitt A Mystic of Order*. London: Rowman & Littlefield Publishers.
- Hohendahl, P.U. (2018). *Perilous Futures on Carl Schmitt's Late Writings*. Ithaca: Cornell University Press.
- Legg, S. (2011). *Spatiality, Sovereignty and Carl Schmitt Geographies of the nomos*. New York: Routledge.
- Meierhenrich, J. (2016). *The Oxford handbook of Carl Schmitt*. New York: Oxford University Press.
- Minca, C. (2016). *On Schmitt and Space*. New York: Routledge
- Muller, J.W. (2003). *A Dangerous Mind Carl Schmitt in Post-War European Thought*. New Haven: Yale University Press.
- Schmitt, C. (2003). *The Nomos of the Earth in the International Law of the Jus Publicum Europaeum*. Translated by G.L. Ulmen. New York: Telos Press Publishing.
- Schmitt, C. (2005). *Political Theology Four Chapters on the Concept of Sovereignty*. Translated by G. Schwab. Chicago: The University of Chicago Press.
- Schmitt, C. (2007). *The concept of the political*. Translation by G. Schwab. Chicago: The University of Chicago Press.
- Schupmann, B. (2017). *Carl Schmitt's State and Constitutional Theory A Critical Analysis*. Oxford: Oxford University Press.
- Shapiro, K. (2008). *Carl Schmitt and the Intensification of Politics*. Lanham: Rowman & Littlefield Publishers.
- Slomp, G. (2009). *Carl Schmitt and the Politics of Hostility Violence and Terror*. London: Palgrave Macmillan.